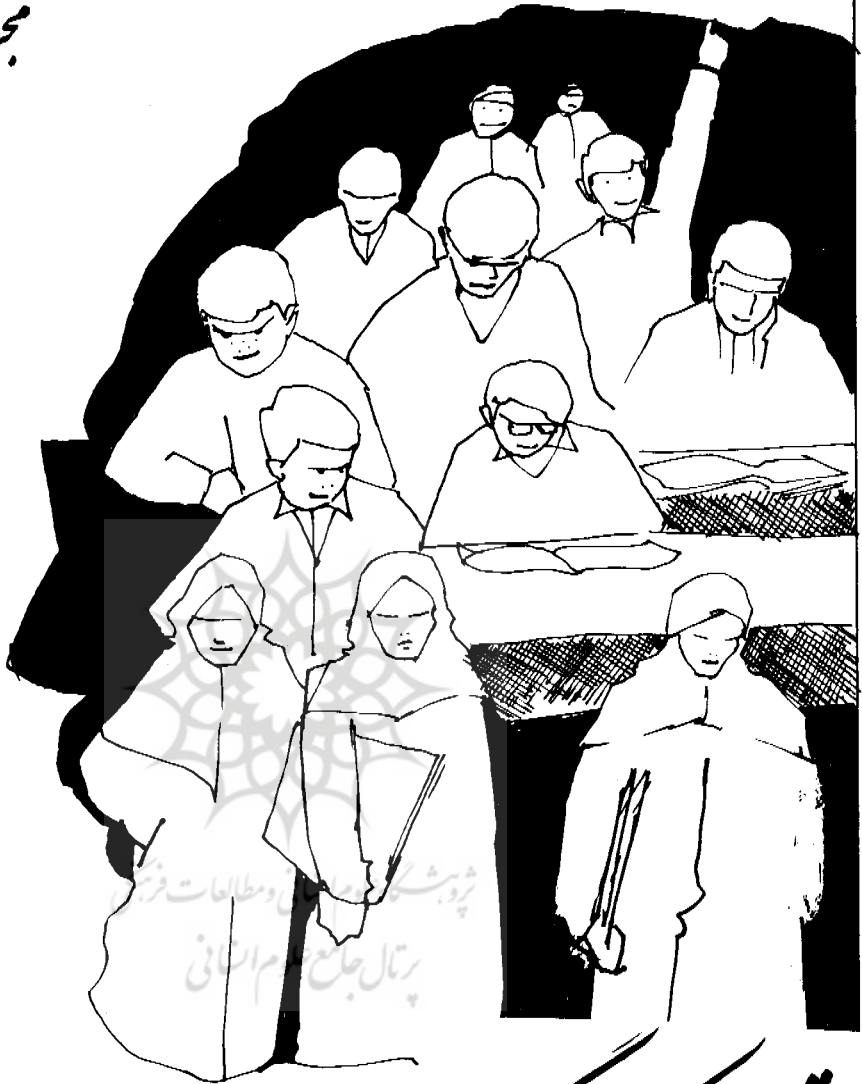


محمد رشیدی پور



او مدیر دبستان دخترانه بود. بیست و دو سال بود که عمرش را در معلمی و معاونت و مدیریت گذرانده بود. مهربان و دلسوز بود، عشق و سوز داشت راحتی و آسایش خود را بخاطر ساختن و پرداختن شاگردان فدا میکرد. مدیریتش مورد قبول همگان قرار گرفته بود. صبحها ساعت ۶/۵ در محیط مدرسه حضور می یافت و وقتی آفتاب غروب میکرد او هم راهی خانه اش میشد. همه

وقتیکه شاگردی
تخمیر مسود

رامطوح کرده بود و چون من شاکرد زرنگی بودم بدون اینکه از معلم اجازه بگیرم سؤال صحیح را ارائه دادم .

معلم بجای اینکه مرا تشویق کند در برابر همه شاکردان رو بمن کرده چنین گفت احمق خفه شو بنشین !

از وقتی که بمنزل آمده دایما " میگوید چرا معلم من آبروی مرا در میان همه شاکردان بیاد داده چنین جمله تحقیر آمیزی را بمن گفت اگر بمن نمره صفر میداد برای من از گفتن این جمله کوارتر بود چرا معلم درک نکرده که من در میان شاکردان آبرو و شخصیت دارم چرا آبروی مرا بیاد داد چرا مرا خرد کرد چرا و چرا خانم مدیر بخدا من و پدرش امروز صبح هرکاری کردیم که او را ب مدرسه نفرستیم در اینکار موفق نشدیم دایما " کریه کرده میگوید من مدرسه نمی-روم من میخواهم در خانه بمانم برای من شخصیت و اخلاق از درس خواندم مهمتر است . امیدوارم مرا ببخشید صدای تلفن قطع شد .

مدیر مدرسه مثل اینکه از بالای قلعه ای بزرگ افتاده باشد تمام بدنش خرد و خمیر شده بود دایما " با خود میگفت چرا باید شاکردی مثل من در مدرسه تحقیر شود چرا در فضای تعلیم و تربیت دانش آموز دختری که قلبش مالا مال از عشق و آرزو بوده و همه وجودش سرشار از قداست و طهارت اینطور مورد تحقیر و توهین قرار گیرد !

چرا معلم نباید توجه باین نکته داشته باشد که دانش آموزان خودشان هم همانند همه انسان های بزرگ احساس و درک دارند، آنها هم بمنزلت و حیثیت خود علاقه مندند، آنها هم به آبروی خود علاقه دارند . آنها راضی هستند گرسنه باشند و لباسهای مندرس بپوشند ولی هرگز به آبرو و حیثیت آنان لطمه ای وارد نکردند .

شاکردان شیفته او بودند زیرا احترام و شخصیت همه شاکردان را نکه میداشت مهر و محبت مدیر آنچنان جوشان بود که هر دانش آموزی خود را پیش مدیر محبوب ترین فرد محسوب میکرد آری او شمع سان میسوخت تا در پرتوش انسان های شایسته ای پرورده شوند .

آن روز زودتر از همیشه در مدرسه حاضر شده بود ناز به از سرکشی بد کلاس و ناطق اطابهای کلاس و راهروها فراغت پیدا کرده بود میخواست وارد اطاق کار خود شود که ناگهان صدای زنگ تلفن نواخته شد . مدیر فوراً " کوشی را برداشته گفت : الو سلام علیکم بفرمایید در مقابل صدای زنی شنیده میشد که گفت : سلام علیکم معذرت میخواهم که این موقع صبح برای شما مزاحمت فراهم کرده ام ببخشید .

من مادر مریم دانش آموز کلاس پنجم این دبستان هستم .

خانم مدیر با کمال صراحت همه ما اولیاء از رفتار و کردار شما راضی هستیم ولی برای دخترم مشکلی بوجود آمده که مناسبانه نمی تواند امروز به مدرسه بیاید .

مدیر مدرسه با شتاب زدگی پرسید مگر چه حادثه ای پیش آمده که نمی تواند ب مدرسه بیاید مگر بیماری پیدا کرده است ؟

مادر مریم در حالی که صدایش دارای لرزه و ارتعاش بود چنین گفت دیروز وقتی مریم به خانه آمد بجای اینکه بانجام تکالیف خود پردازد در کوشه ای از اطاق نشسته سر خود را در میان دستهای لاغر اندام خود قرار داده با هیچکس حرف نمی رند وقتی علت را از او جویا کردم ناگهان بغض ترکیده چنین گفت : دیروز که ب مدرسه رفته بودم در سر کلاس معلم سئوالی

میداند دلم برای شما تنگ شده است دیروز
لحظاتی در دوری از شما گریه کردم من هرگز
محبت‌های انسانی و خالصانه شما را فراموش
نخواهم کرد .

هرگز چهره متبسم و گشاده شما، نرمش و ملایمت
شما، روح بزرگ و منش اخلاقی شما را فراموش
نخواهم کرد نصایح مشفقانه و اندرزهای مادرانه
شما همیشه آویزه گوش من خواهد بود .
از دور دستهای شما را می بوسم .

خدا حافظ مریم



نامه دوم

خانم معلم کلاس پنجم، سلام علیکم
از زحمات شما تشکر نموده از شما میخواهم
بمن اجازه دهید برای آخرین بار سخنانم را
بگویم. معلم عزیز بقین داشته باشید که شما
باحمله‌ای که درباره من در برابر شاگردان بیان
کردید برای همیشه روح اینکار و روح حرارت و روح
پویایی ، روح تحقیق را در من کشتید شما بحای
اینکه مرا تشویق کنید بمن گفتید احق من تا
آخر عمرم همیشه در شک و نگرانی بسر
خواهم برد زیرا در عاقل بودن و یا احق بودن
خود تردید خواهم داشت معلم عزیز من اشتباه
کرده بودم شما می‌توانستید در زنگ تفریح مرا
شدیدا " توبیح کنید ولی آبروی مرا بیسش
هم کلاسی‌هایم از بین نمی‌بردید. شما نمیدانید

مدیر مدرسه آشفته شده بود با خود حرف میزد
میگفت مگر پیامبر بزرگوار نفرموده است که اگر موا
اولادکم یعنی به فرزندان خود احترام قائل
شده بآنها شخصیت دهید، مگر پیامبر بزرگوار
نفرموده است که :

الولد سید سبع سنین یعنی کودکان تا سن هفت
سالگی سید و سرور هستند پس دانش آموزان
دبستانی مرحله سیادت را گذرانده در دوره
دبستان هنوز خاطرات محبت‌انگیز پدر و مادر را
فراموش ننموده‌اند یعنی در سنینی هستند که
شدیدا " نیازمند به مهر و محبت معلمان خود
میباشند .

روی این اصل هیچ معلمی حق ندارد شاگردی را
تحقیر نماید مخصوصا " دانش‌آموزان دبستانی که
چهره و قیافه آنان همانند ملوکوتیان مملو از قداست
و طهارت است .

سه روز بود که مریم بمدرسه نیامده بود مدیر
مدرسه نگرانی و اضطرابش گسترش یافتم بود همه
شاگردان می‌دیدند که اثری از تبسم همیشگی
مدیر مدرسه در چهره‌اش دیده نمیشود برعکس
غباری از تشویش و ناراحتی همه وحسودش
را احاطه کرده است .

روز چهارم صبح زود یکی از دانش‌آموزان هم
کلاس مریم بدفتر مدیر مدرسه وارد شده نامه‌ای
را تقدیم مدیر مدرسه نموده گفت خانم مدیر این
نامه را مریم داده است .

مدیر مدرسه بلافاصله پاکت را باز کرده دونا مه
در میان پاکت وجود داشت یکی مال مدیر مدرسه
دیگری بمعلم کلاس پنجم نوشته شده بود در نامه
مدیر مدرسه چنین آمده بود .

خانم . . . سلام علیکم، مدیر عزیزم خدا

مریم با دیدن مدیر مدرسه خود را در آغوش او افکنده با صدای بلند بگریه پرداخت مدیر مدرسه صورت او را به همراه اشکهایی که از دیدگانش فرو مریخت غرق بوسه ساخت مادر مریم در همین حال فرا رسیده از مدیر مدرسه بعد از خواهی پرداخت. مریم که لحظه‌ای خود را فارغ دیده بود خود را بکنار معلم کلاس پنجم رسانده با اصرار درخواست دستهای لاغر و رنگ پریده معلم را بوسه زند ولی معلم او را در آغوش گرفته هر دو بصدای بلند گریه میکردند از این منظره مادر مریم

ماکودگان جقدر به آبرو و حیثیت خود پایبندیم . معلم محترم شما با گفتن این جمله کاری کردید که من بعد از این برای دیگران نیز شخصیت قائل نشوم زیرا وقتی انسانی طعم حیثیت را نچشیده باشد نمی‌تواند آنرا بدیگران انتقال دهد .

ای معلم محترم شما با گفتن این جمله مرا از درس خواندن و از مدرسه بیزار ساختید زیرا ذهن کوچک و ناتوان من قادر نیست عمل نازیباي شمارا از سایر معلمان و محیط مدرسه جدا سازد . خدا حافظ شاگرد شما مریم



و مدیر مدرسه اشک شوق و شادمانی را فرو مریختند .

شاید هم ملکوتیان از دیدن این همه عشق و عاطفه بشگفت در آمده بظرافت و لطافت انسانها ایمان می‌آوردند .

روز بعد صبح زود رنگ منزل مریم بصدادر آمد مدیر مدرسه با اتفاق معلم پنجم در انتظار بودند تا مریم را بمدرسه ببرند آری آنها آمده بودند تا از خانواده مریم و خود او عذر خواهی نمایند .

ناگهان درب منزل باز شد این مریم بود که درب منزل را باز کرده بود مثل اینکه قلبش این را باو گفته بود .